

دل‌بستگی‌ام

سابقه‌ای طولانی دارد...^۱گفت‌وگو «شریل با ولن»،^۲ خبرنگار آمریکایی با «کرن کوشمن»

O ترجمه مریم واعظی

زیر نظر شهیدا رنجبر

کرن کوشمن، ۴ اکتبر سال ۱۹۴۱، در شیکاگو و در خانواده «لیس کی»^۳ به دنیا آمد. او در عکسی از آلبوم خانوادگی، در کنار برادرش که سه سال از او کوچک‌تر است، دیده می‌شود. کوشمن هنگامی که خانواده‌اش به لوس‌آنجلس نقل مکان کرد، ده‌ساله بود. او می‌گوید: «کالیفرنیا برایم جالب نبود. هوای آن‌جا بسیار گرم بود. دلم برای مادر بزرگ، سگم و کتابخانه عمومی که از آن کتاب می‌گرفتم، تنگ می‌شد». چهل و اندی سال بعد، در داستان منظوم «لوسی و پیل»^۴، این احساس‌ها خود را نشان می‌دهند.

کارن جوان، کتاب‌خوانی مشتاق و نویسنده‌ای پرشوره، اولین کار بزرگ خود را که مجموعه شعری بر پایه زندگی «الویس»^۵ بود، در بزرگداشت «کینگ» نوشت. او بورس تحصیلی گرفت و به دانشگاه استنفورد^۶ رفت. کارن می‌گوید: یک دفعه به این نتیجه رسیدم که مجبور نیستم ازدواج کنم یا عمرم را با شستن لباس و درست کردن ساندویچ برای بچه‌هایم هدر بدهم.

کوشمن با درجه کارشناسی از زبان انگلیسی و یونانی، فارغ‌التحصیل شد. سپس به درجه کارشناسی‌ارشد در رشته رفتارشناسی انسانی و پژوهش‌های موزه‌ای، دست یافت. در آن زمان، نمی‌دانست که روزی آموخته‌هایش به او برای تبدیل شدن به یک داستان‌نویس برگزیده کمک خواهد کرد. کارن به مدت یازده سال، در بخش تحقیقات موزه‌ای دانشگاه «بای ایریا»^۷ سانفرانسیسکو تدریس کرد؛ جایی که مهارت‌های پژوهشی‌اش را با تحقیق در زندگی روزمره مردم در دوران تاریخی، به اثبات رساند.

کوشمن هم‌اکنون در کالیفرنیا^۸ با شوهرش فیل^۹ که یک روان‌شناس و نویسنده است به همراه گربه و سگی که نسبت به هم بی‌اعتنا هستند، زندگی می‌کند؛ دخترش، لیه^{۱۰} که در بخش کودکان بزرگ‌ترین کتاب‌فروشی آمریکا کار می‌کند، هم‌چون مادرش به ادبیات ناب جوانان عشق می‌ورزد.

«کاترین کالدردی»^{۱۱}، اولین کتاب کوشمن است که در سال ۱۹۹۴، چاپ شد و جایزه نیوبری را از آن خود کرد. دومین کتاب او دستیار ماما^{۱۲} است که آن نیز در



نداشته‌ام. خانواده پدری‌ام لهستانی‌اند. خانواده مادری‌ام آلمانی و ایرلندی هستند. بدین‌سان، از هر دو طرف هیچ‌وقت انگلیسی‌ها برای‌مان قهرمان نبوده‌اند.

اما نوشتن «کاترین کالدبردی»، فکر می‌کنم بخشی به خاطر آشنائیم با محل بود و بخشی دیگر، به دلیل این واقعیت که می‌توانستم منابع زیادی را بدون اجبار به یادگیری زبانی دیگر بخوانم و پاره‌ای هم به این علت که می‌توانستم خود را به راحتی در آن‌جا مجسم کنم. درحالی‌که فکر کردن درباره‌ی لهستان قرون وسطا و یا حتی مهاجرنشینان آمریکایی، بیش از حد توانم بود. مردم قرون وسطای انگلیس را خیلی خوب درک می‌کردم؛ به طوری که می‌توانستم درباره‌شان بنویسم. آشنایی که با زبان آن‌جا داشتم، با بسیاری از جاهای دیگر نداشتم. نمی‌توانستم منابع قرون وسطایی را که به زبان‌های اصلی دیگری به جز انگلیسی بود، بخوانم، اما کتاب‌هایی مانند دایره‌المعارف «برتولومو آن جلی کوس»^{۱۸} را که به زبان انگلیسی قرون وسطایی بود، می‌توانستم به انگلیسی مدرن ترجمه کنم. برتولومو آن جلی کوس یک راهب اهل فرقه‌ی فرانسیس مسیحیت قرن سیزدهم بود که دایره‌المعارف نوزده جلدی را به وجود آورد و برای نخستین بار، اطلاعات علمی پزشکی مربوط به دانشمندان یونانی، یهودی، ایرانی و مسلمان را در دسترس قرار داد. هرگز این توانایی را نمی‌توانستم در زبان‌های دیگر داشته باشم. بنابراین، احساس کردم که از آن دوره و آن‌جا بیشتر می‌توانم استفاده کنم.

● چه چیز شما را برانگیخت که با «ماتیلدا بن»^{۱۹}، به آن عصر بازگردید؟

بعد از این که «دستیار ماما» را نوشتم، تصمیم جدی گرفتم که کتاب قرون وسطایی دیگری بنویسم. قصه‌های «لوسی ویبل»، گریزی بود در این زمینه. کتاب بعدی که تصمیم گرفتم بنویسم و هم‌اکنون روی آن کار می‌کنم، درباره‌ی قطارهای حامل یتیم‌هاست. دوره‌ای از تاریخ آمریکا، بین سال‌های ۱۹۲۹-۱۸۵۴ که در حدود صد و پنجاه تا چهار صد هزار کودک بی‌خانمان را از شهرهای سواحل شرق جمع کردند و به نواحی شمال مرکزی آوردند تا زندگی جدیدی را با خانواده‌های کشاورز آن‌جا شروع کنند. عنوان این کتاب فعلاً «روژینا»^{۲۰} است.

البته، طرحی هم درباره‌ی دختری دارم که می‌خواهد شهید شود و با صبر و حوصله، برای رسیدن به هدفش تلاش می‌کند، درحالی‌که هیچ‌کس احساس او را درک نمی‌کند. طب سنتی را که برای نوشتن دو کتاب اول و تا حدودی هم کتاب سوم مطالعه کردم، واقعاً برایم جالب بود و فکر می‌کنم برای اکثر شاگردان کلاس ششم هم ناآشنا باشد. به همین دلیل، تصمیم گرفتم بیشتر به موضوعات این چنینی بپردازم. ماتیلدا بن، به هیچ روی شبیه طنز پرشور نسخه اولیه‌اش نیست. نمی‌دانم آیا من نمی‌توانم از عهده‌ی نوشتن داستان‌های طنز برآیم یا «داینا»^{۲۱} (استیون سون، ویراستار کلارون) توانایی ویرایش این نوع متن‌ها را ندارد. زیرا در نسخه‌های بعدی این طنز کاملاً تغییر کرد. باین همه ماتیلدا، همانند دیگر کتاب‌هایم از آب درآمد است؛ اندکی

می‌دهد تا دندان‌ها را و صورتش پراز کک و مک است. با وجود این، ماتیلدا آرزوی زندگی گذشته‌اش را دارد؛ زمانی را که یتیمی تحت قیمومت پدر لئوفرداس^{۱۸} بود و از نظر عاطفی به شدت به او توجه می‌شد، او زندگی نامقدس کنونی‌اش را که باید با استخوان‌های شکسته کثیف و زالوهای خون‌آشام کار کند، دوست ندارد.»

● شما بار دیگر برای فضاسازی کتاب جدیدتان، «ماتیلدا بن»، به انگلیس قرون وسطی برگشته‌اید دلیل علاقه‌تان به این دوره و این بخش از جهان چیست؟

دلبستگی‌ام تقریباً سابقه‌ای طولانی دارد. از بیست و سه سالگی تاکنون، داستان‌های تاریخی بریتانیا را خوانده‌ام. چیزهایی جمع‌آوری کرده‌ام، مانند همین نسخه‌ی خطی متعلق به قرن پانزدهم که می‌بینید. این صرفاً یک علاقه است. هیچ خوشاوند انگلیسی

سال ۱۹۹۶، برنده‌ی مدال افتخار نیوبری شد. کرن قصه‌های «لوسی ویبل» را نیز در ۱۹۹۶ خلق کرد. آخرین کتاب او «ماتیلدا بن»^{۱۹}، قرار است در سپتامبر عرضه شود. این کتاب را انتشارات کلاریون،^{۱۵} در آمریکا و مک‌میلان،^{۱۶} در بریتانیا چاپ خواهند کرد.

کوشمن می‌گوید: «ماتیلدا را کشیشی بزرگ می‌کند که همه چیز را در مورد بهشت و جهنم به او یاد می‌دهد اما نمی‌خواهد او از واقعیت‌های این دنیا چیزی بداند. بعد از مدتی، ماتیلدا را نزد یک شکسته‌بند قرون وسطایی می‌فرستد تا با او زندگی کند». ماتیلدا داستانی است مملو از بوی «دود چوب، کالباس، چربی آب کرده گاز و پماد مسکن لیمو». سپس ماتیلدا خشکه مذهب را که در قواعد لاتین خیره‌تر است تا تشخیص تازگی ماهی، به خانه «ردیگ»^{۱۷} می‌فرستند (موی قرمز ردیگ، همانند هویجی است که از زیر دستمالی چرب بیرون زده باشد، خنده‌اش بیشتر جای دندان را نشان

خنده دار، کمی غمگین و تا حدی رقت بار.
هرگاه طرحی برای داستانی پیدا می‌کنم، تمام فکر و ذکر مشغول آن می‌شود. منظورم این نیست که حالا نوبت نوشتن کتاب آمریکایی یا انگلیسی است، بلکه داستان و شخصیت آن است که مرا درگیر می‌کند. دو کتاب بعدی‌ام «رودزینا» و دیگری که در مورد دختری است که در مدرسه کاتولیک است هر دو آمریکایی هستند.

○ شما را به عنوان نویسنده‌ای می‌شناسند که برای داستان‌های تان تحقیق می‌کنید و آن‌ها را در کتاب‌های تان ارائه می‌دهید. شما که در ساحل غربی آمریکا کار می‌کنید، چگونه و به چه صورت منابع اطلاعاتی زندگی قرون وسطایی انگلیس را به دست می‌آورید؟

راستش فکر می‌کردم خیلی مشکل‌تر از این باشد. من حتی فراموش کرده بودم دوران قرون وسطی چند سال طول کشیده است. صدها و صدها سال... تازه، زمانی طولانی هم از آن دوره گذشته است. البته، منابع فراوانند. قاعدتاً از دانشگاه برکلی کالیفرنیا^{۳۳} (نزدیک خانه‌اش دراک لندن، کالیفرنیا) شروع کردم. از تعداد بی‌شماری منابع تحقیقاتی استفاده کردم، ولی اغلب خسته‌کننده بودند و از چیزهایی مثل اقتصاد، سیاست و جنگ‌ها صحبت می‌کردند که اصلاً برای من جالب نبودند و به درد من نمی‌خوردند از آن‌جا به سراغ کتابخانه عمومی آکلند رفتم. در آن‌جا متوجه شدم که کتابخانه‌های قدیمی خیلی بیشتر از کتابخانه‌های جدید، در مورد مطالب موردعلاقه من منابع دارند؛ چون در آن‌ها کتاب‌هایی از سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ وجود دارد؛ یعنی سال‌هایی که درباره این موضوعات، خیلی بیشتر از امروز مطلب نوشته شده است. کتابخانه آکلند تا دل‌تان بخواهد کتاب در مورد فرهنگ و خانواده‌های انگلیسی دارد. هر وقت چند کتاب پیدا می‌کردم که به موضوعات مورد علاقه من مربوط می‌شد، نیرو می‌گرفتم و ادامه می‌دادم. منبع خوب، آدم را در رسیدن به هدفش راسخ‌تر می‌کند.

هم‌چنین، سعی کردم از طریق سیستم ارتباطات بین کتابخانه‌ای، کتاب به امانت بگیرم البته، کتاب کمی به دستم رسید، اما توانستم کتاب‌های چاپ دوم زیادی با جلد شومیز در قفسه‌های کتابفروشی‌ها پیدا کنم؛ از جمله کتاب «خانه‌داری» در قرن چهاردهم. هم‌چنین، در فروشگاه‌های کتاب دست دوم به جست‌وجو پرداختم؛ جایی که کتاب‌هایی مثل «زندگی روزانه در قرن دوازدهم» را یافتم. در این جور کتابفروشی‌ها چیزهایی را که اصلاً فکرش را هم نمی‌کنید، می‌توانید پیدا کنید؛ کتاب‌هایی در مورد اصطلاحات کوچک و بازار و یا کتاب‌هایی درباره رشد و بلوغ در قرن سیزدهم.

○ تصورم این است که پژوهش‌تان برای «لوسی ویپل»، خیلی آسان‌تر بوده است؛ چون شما در کالیفرنیا شمالی، یعنی با فاصله‌ای حدود چند صد مایل با زمین‌هایی که در آن‌ها طلا یافت شده بود، زندگی می‌کنید.
وقتی تاریخ کالیفرنیا را خواندم، فکر کردم خیلی

آسان است، ولی بسیار مشکل بود. اول آن که تب یافتن طلا تنها شش یا هفت سال به طول انجامید.
تمام اطلاعاتی که به دست آورده بودم، درباره مردان بود؛ معدنیان، دکترها، تجار و صاحبان معادن از زنان و کودکان اطلاعاتی نداشتند. وقتی «ماتیلدا بن» را می‌نوشتم، خوشحال بودم که به محلی برمی‌گردم که منابع بسیار غنی‌تری از آن دارم.

○ آیا در پژوهش‌تان از اینترنت استفاده می‌کنید؟

در اینترنت جست‌وجو نمی‌کنم، اما از طریق آن، از انگلستان کتاب می‌خرم. به تازگی چند نسخه از Brother Dustyfeet، اثر روزمری سات کلیف^{۳۴} خریدم که درباره پسر جوانی است که به تئاتر شکسپیر در زمان ملکه الیزابت ملحق می‌شود. به نظر می‌رسد که جهان کوچک‌تر می‌شود و راحت‌تر می‌شود به منابع دست پیدا کرد.

○ ماتیلدا بن، در انگلستان چاپ می‌شود. آیا هرگز از این که شما یک آمریکایی هستید که در مورد تاریخ انگلستان می‌نویسید و نوشته‌های تان هم در خاستگاه آن منتشر می‌شود، نگران نیستید؟

چرا. به خصوص پیش از آن که به بریتانیا بروم. «بردی» را وقتی نوشتم که هرگز به انگلستان نرفته بودم. هنگامی که از هوایما قدم به بیرون گذاشتم، گفتم: «به من انگلستان قرون وسطا را نشان بده!» اما آن زمان دیگر وجود خارجی نداشت، به همان اندازه آنجا اثری از آن نمی‌دیدید که مثلاً در «اوهاییوی» آمریکایی نمی‌دیدید. گذشته یک کشور، حکم یک کشور بیگانه را برای آن کشور دارد. با این که نگران بودم که بریتانیایی‌ها بگویند: «تو آمریکایی هستی. چرا درباره انگلستان نوشتی؟ یا همه این‌ها اشتباه است. ما که این‌جا زندگی می‌کنیم، می‌دانیم.» از طرف دیگر، درمی‌یافتم که به کمک پژوهش‌ها و مطالعاتم چیزهای بسیاری در مورد عادات روزانه زندگی خانوادگی و زنان و کودکان قرون وسطای انگلستان می‌دانم. اگر هم اشتباهی کرده بودم، آن‌قدرها بزرگ نبود. کسانی که کتاب‌هایم را می‌خوانند، در پی اشتباهاتم نیستند. آن‌ها مثل هیأت بررسی P.H.D دانشگاه سعی نمی‌کنند تو را گیر بیندازند. یکی دو بار اشتباهی پیدا کردند که در نامه‌ای دوستانه، نوشتند، آن هم خیلی انتقادی نبود، فقط به بعضی اشتباهات اشاره کرده بود. در این مورد، از آن‌ها سپاسگزارم. تا حالا که تجربه بدی در این زمینه نداشته‌ام و فکر نمی‌کنم در آینده داشته باشم. گرچه، ظرفیت شنیدن انتقاد را دارم.

○ در ماتیلدا بن، فهرست بلند بالایی از شهدای محبوب مسیحی را می‌بینیم. شما درباره مجموعه مفصلی از قدیسین، برای کتاب‌های قبلی‌تان پژوهش کرده‌اید. شما یک کاتولیک واقعی هستید. این طور نیست؟

کاترین کالدربری، از تمامی زمینه کاتولیکی من و آشنایی‌ام با قدیسین شکل گرفت؛ این که قدیسین کیستند، بینش‌شان و نحوه مرگ‌شان چگونه است. لزومی نداشت از پایه شروع کنم. در این مورد اطلاعات

زیادی داشتم و می‌دانستم برای یافتن آن‌چه نمی‌دانم، کجا را باید بگردم.

اما بعضی از ما که در قرن بیست و یکم هستیم، گاهی این دوشیزگان جوان روحانی و مردان مقدس و جان‌فشانی‌های‌شان برای ادای احترام به خاندان را مسخره می‌کنیم و دست می‌اندازیم. بله، واقعیت این است که بعضی از کارهای آن‌ها برای ما قابل قبول نیست. من در مدرسه کاتولیکی پرورش یافتم و یاد گرفتم که چگونه قدیسین، از جمله قدیس رز^{۳۵} را دوست داشته باشم و تحسین کنم. هر سال می‌گفتند: «چند تا از شما می‌خواهد راهبه شود؟» همه دخترها دست‌شان را بلند می‌کردند ولی من هرگز دستم را بلند نکردم؛ چون به هیچ روی نمی‌خواستم راهبه شوم. به نظر می‌آید که قدیسین و شهدا برایم کشش بیشتری داشتند؛ هرچند وقتی بزرگ می‌شوید، درمی‌یابید این قدیسین و شهدا مردمی عصبی و روان پریش بوده‌اند. کشیدن شانه‌های فلزی به بدن، فکر نمی‌کنم نشانه سلامت روانی باشد.

موضوع مهمی که می‌خواهم در این کتاب مطرح کنم، موضوع دختر مدرسه‌های هاست در مدرسه کاتولیکی فرانسیس مقدس^{۳۶} در سال ۱۹۵۰، ماریا گورتی،^{۳۶} دختر دوازده ساله ایتالیایی را قدیس معرفی کردند و همه ما هم دوست داشتیم مثل او شویم. او دختری روستایی بود که مورد تجاوز قرار گرفته و به قتل رسیده بود. چه چیز را در این‌جا می‌خواهیم سرمشق قرار دهیم! چرا من روی چیزهایی مثل زایمان و پزشکی قدیم و شهادت یا قدیسین پافشاری می‌کنم که برای عده‌ای غیرقابل قبول و عجیب و غریب است و موضوعات معمول مطرح برای بچه‌ها نیستند.

○ در مورد نوشتن درباره موضوعاتی که به نظر می‌رسد برای بچه‌ها مانوس نیستند، بیشتر صحبت کنید هدف‌تان چیست؟ فکر می‌کنید بچه‌ها از این موضوعات، چه چیزی را درک می‌کنند؟ و چرا کتاب‌های تان را دوست دارند؟

من مطمئن نیستم برای کودکان می‌نویسم تا آن‌ها چیزی از کتاب‌هایم دریافت کنند، بلکه فقط می‌نویسم. هم‌سرم فیل، فکر می‌کند که همه مشکل من این است که به مدرسه‌های دولتی نرفته‌ام. من در مدرسه کاتولیک، دوره دبیرستان را تا کلاس دوازدهم، یک‌سره خواندم. به همین علت، تجربه بودن در مدارس عادی را از دست داده‌ام. بدترین فحشی که بلام «مُفو» است. فیل می‌گوید: «پسر یازده ساله‌ای که در درون توست، از این بدتر صحبت نمی‌کند.» برای من هم جالب است درباره کسی بنویسم که پدر و مادرش متارکه کرده‌اند. اما این موضوع، به اندازه دستیار یک زالوانداز و درگیر شدن با خون و چیزهایی مثل دل و روده، برایم جاذبه ندارد. تلاشم بر این است که بین تعلیم و تربیت کاتولیکی‌ام و دنیای واقعی، تعادلی برقرار کنم. طنز و شوخی را هم قبول دارم. من درباره چیزهایی می‌نویسم که مورد علاقه‌ام باشد.

○ فکر می‌کنید با این همه موضوعات مربوط به خون ودل و روده و زایمان، چرا بچه‌ها این قدر به

کتاب‌های تان علاقه‌مندند؟

گمانم بچه‌هایی جذب من می‌شوند که همان مرحله رشدی را می‌گذرانند که من در آن گیر کرده‌ام. تلاشم بر این است که شخصیت‌های واقعی و مرتبطی به وجود آورم تا مخاطبانم همیشه خودشان را در بین این تازه‌واردها تصور کنند و خود را در محل‌های عجیب و غریب ببینند؛ بی آن که مجبور باشند به آن جا بروند.

○ به نظر می‌آید که بچه‌ها عاشق چیزهای عجیب و غریب و واقعیت‌های اغواکننده هستند؛ به‌ویژه چیزهایی که در تقویم‌های نجومی یا مجموعه کمیک استریپ ریپلی^{۲۷}، به نام باور کن یا باور نکن، گردآوری شده. کودکان نمی‌توانند در مقابل ناخن‌های صدساتنی یا در رمان‌های غیرمعمول زمان‌های گذشته یا فرهنگ‌های دیگر مقاومت کنند؟

درحقیقت، این جا نوعی جایگزینی صورت می‌گیرد؛ یعنی شما می‌توانید اطلاعاتی به دست بیاورید؛ بدون آن که مجبور به زندگی در آن موقعیت باشید. البته، جالب خواهد بود اگر به آدم‌هایی فکر کنید که این کارهای شگفت‌انگیز را انجام می‌دهند و یا آن‌گونه زندگی می‌کنند. چه‌طور می‌شود با ناخن‌های صدساتنی زندگی کرد؟ این می‌تواند داستان بعدی‌ام باشد.

○ مضمون‌های باثبات و مستحکم، در رمان‌های تان حس مکان را القا می‌کند و همیشه با شخصیت‌هایی درمی‌آمیزد که یک یا هر دو والدین‌شان را از دست داده‌اند. اکنون شما روی کتابی کار می‌کنید که درباره دختری در قطار مخصوص یتیم‌هاست. به عنوان یک کودک، آیا کتابی در مورد یتیم‌ها پیدا می‌کنید که هم چون کتاب «باغ مخفی»، محسوس‌کننده باشد؟

اولین بار که طرح این شخصیت‌های یتیم به ذهنم رسید، فکر می‌کنم زمانی بود که کتاب «لوسی ویپل» بیرون آمده بود. در آن زمان، پسرچه‌ای در مدرسه‌ای از من پرسید: «آیا شما از پدر و مادرتان متنفرید؟ گفتم: «نه، عاشق آن‌ها هستم و آن‌ها زنده‌اند.» او گفت: «پس چرا در کتاب‌های تان پدر و مادرها یا آدم‌های بدجنسی هستند و یا مرده‌اند؟»

من در این باره فکر کردم. به واقع، حق با او بود. هنگامی که بزرگ می‌شدم، هرگز احساس نکردم که یتیم هستم؛ ولی تصورم این بود که دزدیده شده‌ام! حال آن که درست شبیه پدرم هستم. در آن زمان، دزدیده شدن توسط کولی‌ها شوخی‌مان بود؛ یک شوخی معمولی که همگانی بود و از نظر فرهنگی، هیچ حساسیتی را برنمی‌انگیخت. هنگامی که با فیل ازدواج کردم، به او گفتم احساس می‌کنم که حومه‌نشینان، مرا از کولی‌ها ربوده‌اند و به حومه لوس آنجلس آورده‌اند. همواره هرجا زندگی می‌کردم، این احساس با من بود که در خانه خودم نیستم و در همان حال، در جست و جوی هویتم بودم. گمان می‌کنم پرداختن به این موضوعات، در قالب شخصیتی که نه خانه‌ای دارد و نه خانواده‌ای،



روشن‌تر و آسان‌تر است تا شخصیتی که هر دو والدینش را دارد و در خانواده‌ای سالم زندگی می‌کند و در جایی که به آن عشق می‌ورزد. زیرا در این صورت، برای یافتن پاسخ سوالات مهمی هم چون «خانه‌اش کجاست»، «چه هویتی دارد»، «کیست و به کجا تعلق دارد»، دغدغه‌ای نخواهد داشت. این‌ها سوالات با اهمیتی برایم بودند و بخشی از این که چرا برای بچه‌های ۱۰ تا ۱۴ ساله می‌نویسم، این است که هنوز هم موضوعات و سوالات آن‌ها، سوالات و مسائل خودم هستند.

○ آخرین کتاب تان «بلادی لوسی ویپل» است که تابستان ۱۹۹۶ منتشر شد و چهار سال بین آن و کتاب «ماتیلدا بن» وقفه ایجاد شده. از این که دوباره به دنیای کتاب برگشته‌اید، چه احساسی دارید؟

به طور کلی، احساس بسیار خوبی دارم. این قسمت از نوشتن، خیلی لذت‌بخش‌تر است تا این که تک و تنها در اتاق تان بمائید و با پنجاه و هشتمین نسخه چرک‌نویس تان کلنجار بروید.

من بیشتر از ویراستار آژانس و مردمی نیرو می‌گیرم که به من تلفن می‌کنند و می‌گویند ناشرین آلمانی هم به کتاب‌های من علاقه‌مندند. آنها تعارف می‌کنند، اما کس دیگری از آن نیرو می‌گیرد کلاً مصاحبه‌ها و برنامه‌ریزی‌ها بیشتر برایم لذت‌بخش‌اند.

احساس می‌کردم که دیگر به نوشتن روی نخواهم آورد. برای مدتی مدیده اطمینان داشتم که سه کتاب فوق‌العاده نوشته‌ام و ناشرانم می‌توانند آن‌ها را به سادگی، در مجموعه‌ای بسته‌بندی شده عرضه دارند؛ چرا که کتاب‌ها فقط سه جلداند. در حال حاضر، چنین احساسی ندارم. طی سال‌ها می‌شنیدم که مردم پاتریشیامک لاجلن^{۲۸} نویسنده «سارای ساده و قبل‌بند» را دوست دارند. گفت و گوهای دیگران در مورد مشکلات برگشت به کار، بعد از دریافت جایزه نیوبری را می‌شنیدم و تغییراتی که در زندگی‌شان پدید آورده است. به چه دلیل آن‌ها فکر می‌کردند برنده شدن، بدترین چیزی بوده که برای آن‌ها اتفاق افتاده است و چرا به نویسندگان جوان پیشنهاد می‌کردند که برنده جایزه نیوبری نشوند؟

مشکلات را من هم می‌دیدم، خوشبختانه، سن من بیشتر بود و بهتر توانستم با این موضوع برخورد

کنم. من بیشتر خودم بودم و توانستم اولویت‌هایم را بهتر تشخیص دهم برنده شدن خیلی هیجان‌انگیز است، اما فکر می‌کنم اگر بیست و هفت ساله بودم، این فرار و تشییع‌ها را نداشتم. این طوری است که بین برنده شدن مدال و بعد دیپلم افتخار نیوبری و رفع مشکلات مربوط به سلامتی‌ام تا اتمام ماتیلدا بن، چهار سال طول کشید.

هم‌چنان که می‌نوشتیم، می‌توانستم بفهمم که مردم «ماتیلدا بن» را به عنوان اولین کتابی ارزیابی خواهند کرد که بعد از جایزه نیوبری نوشته‌ام؛ چون «لوسی ویپل» را قبل از بران نیوبری تمام کرده بودم. احساس کردم که مردم طور دیگری درباره‌ام قضاوت می‌کنند و به گونه‌ای دیگر به من می‌نگرند و حالا دیگر انتظار دیگری از من دارند هنوز هم برایم مشکل است. ○ با این همه، باید نگران این باشید که خوانندگانی که منتظرند هر لحظه این کتاب را از کتاب‌فروشی‌ها به چنگ آورند، چه قضاوتی خواهند کرد. شما هم باید دچار دلهره باشید.

بله. همه این چیزها با هم درآمیخته است، اما خیلی بهتر از احساس تهی بودن، هنگامی است که کار نوشتن خوب پیش نمی‌رود و یا وقتی احساس می‌کنید که تقدیر بر آن شده است که هرگز کتاب دیگری ننویسید.

پاورقی‌ها:

- ۱- Karen Cushman
- ۲- Cheryl Bowlan
- ۳- Lipskis
- ۴- The Ballad Lucy Whipple
- ۵- Elvis
- ۶- King
- ۷- Stanford
- ۸- Bay Area
- ۹- California
- ۱۰- Phil
- ۱۱- Leah
- ۱۲- Catherine Caldwell BIRDY
- ۱۳- MATILDA BONE
- ۱۴ - کوشمن، کرن، دستیار ماما، مترجم مریم واعظی و نسرين وکیلی، تهران، گلبان ۱۳۸۰، ص ۱۳۲.
- ۱۵- Clarion
- ۱۶- Macmillan
- ۱۷- Red peg
- ۱۸- Father Leufredus
- ۱۹- Bartholomew Anglicus
- ۲۰- Rodzian
- ۲۱- Dinah Stevenson
- ۲۲- Oakland Berkeley
- ۲۳- Rosemary
- ۲۴- Rose of Lima
- ۲۵- The Passion of Saint Francine
- ۲۶- Maria Goretti
- ۲۷- Ripley
- ۲۸- Patricia MacLachlan

